

آیا چشم بستن بر حقیقت، عین بی صداقتی است؟

«نخستین نشانه فساد، ترک صداقت است.» میشل دو مونتنی

کافی برای عشق به استیون ندارد. به عبارت دیگر الفرید چون به امری مشخص در درون خود شک می‌کند، دچار این تردید می‌شود که دیگران هم دقیقاً دستخوش همین وضع اند. استیون با این قصد که رازش را برای الفرید بگوید، او را با خود به رواق کلیسامی برد. روی گوری می‌نشینند و شروع به صحبت می‌کنند. او با این ادعا که «در عشق هیچ مردی راست باز نیست» (ص ۱۰۱) اعتراف می‌کند که یک روستایی است. پدرش جان اسمیت بنا است و مادرش همان زنی است که الفرید در آن اتاق (در خانه لُرد) دیده بود. مادرش شیردوش، سپس ماست‌بند شده است و پدر بزرگش گورکن و باغبان بوده است. او تحصیلاتش را در مدرسهٔ بینوایان و بعد در یک موسسهٔ دولتی تمام کرده و از طریق مکاتبه موفق به یادگیری زبان لاتین و یونانی شده است. و حال، چون پول کافی ندارد، الفرید باید برای ازدواج با او صبر کند. الفرید که هجده ماه است به آن منطقه آمده است، از این داستان تعجب می‌کند چون «زنان با آمادگی و سهولتی بیش از مردان سرنوشت خود را می‌پذیرند» (ص ۹۶) ولی باز هم به استیون قول ازدواج می‌دهد. استیون به خود اجازه می‌دهد دربارهٔ دلدادگان قبلی الفرید از او سؤال کند. الفرید گوری را که روی آن نشسته‌اند، نشان می‌دهد و می‌گوید که از آن جوانی به نام «فلیکس جت وی» مزرعه‌دار است که به او (الفرید) علاقه داشته است. استیون ناراحت می‌شود. الفرید می‌گوید هیچ علاقه و توجهی به او نداشته است. آقای سوان کورت که تا آن لحظه استیون را شخصی اصیل می‌پنداشت، با پی بردن به واقعیت، استیون را فریبکار می‌خواند. اما الفرید به یکی از حرفهای پدرش استناد می‌کند «در عشق هر نیرنگی مجاز است.» (ص ۱۰۴) ولی پدر اجازه نمی‌دهد دخترش با یک رعیت ازدواج کند. استیون وقتی با جواب منفی

داستان یک جفت چشم آبی* که در لایه فوقانی علاقه و سرسپردگی زنی پاک‌نهاد، ساده و بی‌آلایش به مردی مقتدر و مهربان را روایت می‌کند، در لایه زیرین به بازنمایی مفاهیم اخلاقی صداقت و نیرنگ و تبدیل شدن اولی به دومی می‌پردازد. «الفرید سوان کورت» دختری بیست‌ساله و زیباست که چشمهایی آبی دارد. او با پدر پنجاه‌ساله‌اش که کشیش بخشی از شهر «کاسل بوتول» به نام «اندل استو» است، زندگی می‌کند. کلیسایی که تحت تولیت اوست، احتیاج به تعمیر دارد و به همین منظور مرد جوانی به نام «استیون اسمیت» از لندن به محل اقامت آنها می‌آید. الفرید از میهمان جوان پذیرایی می‌کند و به راحتی با آقای اسمیت برخورد می‌کند و به سفارش پدر برای او پیانو می‌زند و می‌خواند و گردش می‌رود. نخستین برداشت خواننده به روحیه کاسبکارانه آقای سوان کورت مربوط می‌شود؛ زیرا او فقط به اعتبار نام «اصالت خانوادگی استیون» به راحتی اجازه می‌دهد دخترش با مردی جوان تنها بماند نه عاملی دیگر. از آن سو، استیون مجذوب طراوت و تحرک و حالت‌های بچگانه الفرید می‌شود که گستاخی و شوخ و شادی دختران پانزده‌ساله را دارد، و دلش می‌خواهد تمام عمر آنجا بماند؛ در حالی که الفرید از روستایی بودن خود در قبال شهری بودن استیون احساس حقارت می‌کند. همین احساس، آن طور که بعداً می‌بینیم، موجب دور شدن الفرید از منش و منیت خود می‌شود. مدتی بعد، احساس وجود یک رقیب باعث می‌شود که «جلب محبت استیون» برای الفرید کم‌کم به عشق تبدیل شود. روزی استیون و الفرید همدیگر را می‌بوسند، استیون از طرز بوسیدن او متوجه می‌شود که او تجربه‌ای در این مورد ندارد. از این موضوع خوشحال می‌شود. الفرید علت عشق استیون را می‌پرسد؛ در حالی که خود او نیز دلیل

تأمین چهاردی

پلیموت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

می آید و می گوید با خانم «تروی تن» زن ثروتمند همسایه به خاطر مصلحت الفرید ازدواج کرده و برای همین منظور هم به استرات لی رفته است. به عبارت دیگر شخصیتی که خود را حامل سنت و معتقد به اخلاقیات پذیرفته شده اجتماعی نشان می دهد، در عمل جانب منافع مالی و روحی - عاطفی خود را می گیرد؛ در حالی که دخترش و استیون که بنا به مقتضای سنی شان باید سنت شکن تر باشند، چنین نمی کنند. به هر حال الفرید حس می کند خانم تروی تن را دوست دارد. او و پدرش به خانه اربابی خانم تروی تن نقل مکان می کنند. الفرید با نامادری اش دوست می شود و به پیشنهاد او داستانی را که به نام «قلعه شاه آرتور» نوشته بود، با نام مستعار چاپ می کند.

استیون به قصد توفیق در ازدواج با الفرید، پیشنهاد کار در هندوستان را می پذیرد. پیش از رفتن، به دیدن استادش نایت می رود و بدون نام بردن از الفرید ماجرای عشقی خود را می گوید. زمانی که خانم تروی تن همراه الفرید و سوان کورت به لندن می آیند، خانم تروی تن، پسرعمویش هنری نایت را به الفرید و پدرش معرفی می کند. چندی پیش نقدی بر کتاب الفرید نوشته شده بود و نویسنده را «دختر بچه ای سبک سر با مکرری ابلهانه و بی خبر از تاریخ» خوانده بود. الفرید همزمان با خواندن نقد، نامه ای از استیون دریافت می کند که سرشار از مهرورزی است - اما چون «حمله محرک تر از آشتی است» (ص ۱۸۷) موقع خواب «نویسنده نامه را دوست داشت ولی به نویسنده مقاله می اندیشید». سوان کورت و الفرید می فهمند که نویسنده نقد هنری نایت یعنی استاد و حامی استیون است. نایت مردی سی ساله، اهل مطالعه، رک گو و صادق است. او تحصیل کرده و وکیل است. مردی اصل و نسب دار است، اما به تحصیل بیش از

آقای سوان کورت مواجه می شود، خانه او را به قصد لندن ترک می کند، اما با الفرید قرار می گذارند پانزده روز بعد در کلیسای «پلیموت» پنهانی با هم عقد کنند؛ به این امید که بعداً موافقت پدر را به دست آورند. چند روز پس از رفتن استیون، الفرید از پدرش تقاضا می کند که اجازه دهد یک روز بدون ملازم به پلیموت برود و پدر با کمی تردید و بحث قبول می کند. همان روزی که قرار است خودش به «استرات لی» برود، او نیز به پلیموت برود. ولی هیچ یک علت مسافرت غیر مترقبه شان را برای دیگری رو نمی کنند. روحیه الفرید به گونه ای است که اگر پدرش سؤالی از او می کرد، به راحتی قصدش را برای عقد پنهان می گفت؛ چون فریبکاری به خاطر عشق هنوز در او نهادینه نشده بود. روز موعود فرامی رسد. الفرید به پلیموت می رود و خود را به استیون می رساند، اما از استیون عذرخواهی می کند و می گوید نمی تواند این کار را بکند. در اینجا نویسنده پای بندی الفرید را به سنت و اخلاق اجتماعی نشان می دهد. در واقع داستان که روند کندی دارد، هنوز الفرید را دچار چنان کشمکشهایی نکرده است که به نفی یا اثبات امر تعیین کننده ای بپردازد. رویکردش اساساً مصلحت گرایانه و محافظه کارانه است. استیون به خواسته او احترام می گذارد. الفرید به خانه برمی گردد و ساعتی بعد پدرش

اختلافات طبقاتی توجه دارد. بیشتر درباره عشق می نویسد، اما خود با زنهار ارتباط چندانی ندارد و تا این زمان هرگز عاشق نشده است. او شانه هایی فرو افتاده و سری طاس دارد. آنها درباره شعر و موسیقی صحبت می کنند. بالاخره الفرید قانع می شود که زیورآلات را بیشتر از یک کتاب شعر یا موسیقی دوست دارد. ملاقات چند روزه شان سبب می شود که الفرید به احترام نایت نیازمند شود. این نیاز، محملی روان شناختی می شود تا اشتیاق به دوست داشتن نیز در او پدید آید. او این موضوع، یعنی جلب نظر نایت را خیانت به استیون نمی داند «زیرا کم اند زانی که قادر به درک این معنا باشند که یک آغاز ناچیز ممکن است به چه مسائل وسیعی بینجامد.» (ص ۲۴۲) الفرید گاهی نایت را به سبب حرفهای تندش کج خلق و زمانی صادق می داند. وقتی نایت می خواهد برود، الفرید متأسف می شود و احساس می کند به او علاقه دارد. نایت به لندن برمی گردد. احساس می کند عاشق الفرید ساده شده است. او هم مثل استیون دوست دارد اولین مرد زندگی یک زن باشد و فکر روابط قبلی زنی که می خواهد به عنوان همسر انتخاب کند، باعث ناراحتی اش می شود. بنابراین حتی قشر تحصیل کرده و شخص روشنفکری مثل نایت در عمل تابع سنت است. او علاقه الفرید به زیورآلات را می بخشد، زیرا «علاقه به آرایش جزو طبیعت زن است» (ص ۲۴۰)، اما رابطه احتمالی او را با یک مرد نه. برای الفرید گوشواره هایی می خرد. الفرید با این تصور که زنی شریف است، پذیرفتن آنها را به معنای خیانت به استیون می داند و این هدیه و سوسه انگیز را رد می کند. نایت تصور خود را جایگزین واقعیت می کند و علت نپذیرفتن هدیه را شرم دخترانه می پندارد. روز بعد استیون همراه نامه اش یک حواله دوپست پوندی، یعنی حاصل پس انداز کاریک ساله اش را می فرستد. به بازگشت استیون فکر می کند و دیگر نمی تواند با فراغ بال با نایت هم صحبت شود. در تمام این فراز و نشیبها، همزمان با شخصیت سازیهایی که هاردی به شیوه معمول خود به آرامی پیش می برد، انبوهی از رسم و رسوم، اعتقادات و باورها، خصوصیات ملی، حتی جزئیاتی همچون «توجه بیش از حد یک مرد انگلیسی - هر کس که می خواهد باشد - به زیبایی» به صورت موجز و به عنوان بخشی از روایت به خواننده انتقال می یابد و زمینه به تقریب کاملی از انگلستان تصویر می شود. البته هاردی در این رمان هم نسبت توصیف و روایت را به سود توصیف تمام کرده است؛ خصوصاً جاهایی که می خواهد آرا و نظریات کلی خود را بگوید؛ مثلاً فصل ۲۰ از صفحه ۲۳۷ تا ۲۴۲ که به روایت «یک مرد مجرد پس از دیدن یک دختر زیبا» می پردازد.

سوان کورت گرچه نایت را لقمه چربی نمی داند و به امید شوهر ثروتمندتری برای دخترش است، ولی فریبکارانه به الفرید هشدار می دهد به خاطر وجود نایت رابطه اش را با استیون خاتمه دهد. چندی بعد که استیون برمی گردد در مسیری پیش روی خود، صدای الفرید و هنری نایت را می شناسد. نسبت به استادش احساس تحقیر، تنفر و بدبینی می کند. فکر می کند الفرید به دلیل سبکسری با نایت جور شده است. الفرید که یک بار به وسیله نایت از مرگ نجات پیدا کرده است، تصمیم قطعی خود را می گیرد و او را به جای استیون می نشاند: «تازه وارد، مردی بزرگ تراز اولی بود. در جوار سخنان تندی که از نایت می شنید، سازگاری استیون

چیزی آبکی می نمود، در کنار اظهارات سرد نایت، سخنان گرم و دلنواز استیون رقیق بود، و کم کم موجب شده بود که طرف در آرزوی کسی که رگه مردانه تری داشته باشد آه سرد دهد. استیون هنوز مرد به معنای واقعی کلمه نبود. «شرم رومی و افتادگی او... دل بیشتر زنان حساس جهان را می زند و موجب می شود که به چنین مردی بها ندهند. همین که تحکم از جانب مرد پایان گرفت، کج خلقی زن آغاز می شود. حقیقت ساده و پیش پا افتاده، اما حقیقتی که تلخی اش کم از مابقی نیست، این است که مرد ملایم و مهربان به ندرت این استعداد را دارد و می تواند رفتار درست با زن مورد نظر را دریابد.» (ص ۳۱۶) علاوه بر اینها دستهای پینه بسته پدر استیون و رفتار عامیانه مادرش و به اصطلاح اختلاف طبقاتی که استیون از آن رنج می برد، در دل سپردن الفرید به نایت بی تأثیر نبود. اما الفرید مضطرب است و می خواهد موضوع استیون را به نایت بگوید، ولی ترس از دست دادن او، مانع می شود.

یک روز بالاخره استیون به نامزدی نایت و الفرید پی می برد. استیون باغم فراوان این نامزدی را تبریک می گوید. فردای آن روز الفرید تصمیم می گیرد ماجرا را به نایت بگوید، ولی وقتی آن ساعت فرا می رسد «... هیچ ناراحتی وجدانی، هیچ عشق به صداقتی، هیچ اشتیاقی به این که راز را خالصانه در میان بگذارد و با بوسه ای از او طلب بخشایش کند، قادر نبود وی را به این اقدام مهم برانگیزد.» (ص ۳۳۵) حرف دیگری می زند و نایت فکر می کند زنی با روح پاک و بی آرایش و با صداقت کامل را به دست آورده است. صداقتی که به علت آن، حاضر بود هر گناه دیگری را به زن مورد علاقه اش ببخشد.

الفرید پس از آنکه صریحاً عشق خود را نسبت به نایت می پذیرد، آن قدر به او وابسته می شود و آن قدر باطن او را ستایش می کند که به خود اجازه نمی دهد در مقابل نظرات و خواسته های نایت مخالفت نشان دهد. روزی که در گلخانه نشسته اند، نایت به گلدان مورد کوچکی اشاره می کند و می گوید برای آنکه به یادش باشد، خوب است آن گلدان را با خود ببرد. الفرید به یاد می آورد که آن گلدان در واقع شاخه کوچکی بود که استیون به کتش زده بود. از این رو گلدان دیگری پیشنهاد می دهد. این ابراز مخالفت، نایت را مشکوک و آشفته می کند و سبب می شود با خشونت سؤال کند که آیا آن گلدان هدیه یک دل داده است؟ الفرید پاسخ مثبت می دهد و می گوید که آن مرد یک بار او را بوسیده است و بعد اضافه می کند این ماجرا مال قبل از آشنایی او با نایت بوده است و حالا فکر می کند که او را عمیقاً دوست نداشته است، زیرا حس می کند نسبت به نایت عشق عمیق و خالصی دارد. الفرید بدون آوردن اسم استیون ماجرایش را می گوید. نایت به خاطر آنکه الفرید به او اعتماد نکرده و رفتار صادقانه ای با او نداشته است، بسیار ناراحت می شود. حتی احساس می کند که هنوز تمام ماجرا را به او نگفته است. فردا خانم تروی تن نامه ای را که برای نایت آمده است، به او می دهد. نامه را مادر فلیکس (خانم جت وی) پیش از مرگش فرستاده است. او از فرار و عقد پنهانی الفرید و استیون می نویسد. نایت با این تصور که او با دل داده قبلی معاشقه کرده است، به الفرید می گوید نمی خواهد مرد دوم یا سوم یک زن باشد. سپس بی اعتنا به التماسها و حرفهای الفرید، او را ترک می کند. نایت به لندن می رود و الفرید که بی قرار شده است، از

خانه فرار می کند و پیش او می رود. با التماس تقاضای کند که او را به عنوان کنیز قبول کند. اما نایت نمی پذیرد و به مرور، او را فراموش می کند.

پانزده ماه بعد، نایت و استیون همدیگر را در لندن ملاقات می کنند. استیون می فهمد که الفرید و نایت با هم ازدواج نکرده اند. به نایت می گوید حتماً دختر آن طور که باید، او را دوست نداشته است. نایت می گوید «انگار دختری را که دیگری حقی بیشتر از تو بر او داشت از چنگش در نیاوردی.» (ص ۴۳۶)

نایت آن چنان خود را در پرده کاذب صداقت می پوشاند که استیون رابطه خود را با الفرید برای او بازگو می کند. نایت آشفته می شود و با خود فکر می کند «... الفرید در منتهای معصومیت خطای ناچیز خود را چندان بزرگ پنداشته بود که گمراهش کرده بود» و به یاد می آورد که الفرید «... با چه آرامشی سخنان تلخش را تحمل کرد؛ حتی با یک سرزنش نرم به آنها پاسخ نگفت و تنها او را از عشق بی کرانش مطمئن ساخت. نایت الفرید را به خاطر این ملایمت دعا کرد و از سر تقصیرش گذشت.» (ص ۴۴۹)

نایت بدون اینکه از چگونگی به هم خوردن رابطه اش با الفرید حرفی بزند، به بهانه اینکه کار دارد، آنجا را ترک می کند. استیون هم برای دیدن و خواستگاری از الفرید راهی محل اقامت او می شود. از طرف دیگر نایت نیز با اطمینان از پاکی الفرید تصمیم می گیرد که برگردد و از او خواستگاری کند. هنگامی که به کاسل بوتول می رسند، پی می برند که الفرید مرده است.

روایت نشان می دهد که نویسنده به نحو زیرکانه ای مفهوم صداقت را زیر سؤال می برد و این امر را به ذهن خواننده القاء می کند که حتی افرادی چون نایت، استیون و الفرید که بار سادگی و بی آلاچی آنها کم نیست، در تمام موقعیتهای زندگی نمی توانند صادق بمانند؛ زیرا انگیزه ها و تمایلات انسانها برای تداوم زندگی

به گوشه ای براند و نیرنگ را جایگزین آن کند. الفرید مانند بیشتر زنها خواهان مردی مقتدر و در عین حال مهربان است؛ مردی که در زندگی بتواند تکیه گاهش باشد و حال و هوای بچگانه او را تعالی بخشد. او در رابطه با استیون حالت بچگانه خود را به دلیل همسن بودن با استیون نه تنها حفظ می کند، بلکه مجال بسط می دهد. اما نایت به دلیل بلوغ فکری و اختلاف سنی با او، سبب تغییر و از بین رفتن آن حالتها و حتی تکامل الفرید از یک بچه به یک زن می شود. الفرید که بسیار باهوش و زیرک است، این تحول را درک می کند، از شخصیت تازه خودش خوشنود می شود و به رغم تمایلات بی رنگ شده اش نسبت به استیون، تصمیم می گیرد خود را به نایت بسپارد. مردانگی نایت برای او به منزله جایگاه امنی برای ادامه زندگی به نحو مطلوب است؛ به قول مرحوم شاملو دریافتن استواری امن زمین زیر پاهای خود است. از این رو با تکیه های مکرر نایت به صداقت یک زن، نداشتن دلدادگی دیگر و اولین مرد زندگی یک زن بودن، الفرید به تدریج صداقتش را از دست می دهد، چرا که نمی خواهد زندگی مطلوب آینده را تخریب کند. محو شدن صداقت در استیون نیز ناشی از عشق او به الفرید است. او در بادی امر برای به دست آوردن عشق الفرید خانواده اش را پنهان می کند و بعد به امید تداوم آن عشق به خصوص در درون خویش، از رابطه عاشقانه خود و الفرید نزد نایت صحبت نمی کند. نایت نیز با آنکه عاشق پیشه نیست، ولی به خاطر پی بردن به راز استیون با این تصور که رازش مرتبط به او و الفرید است، صداقت را کنار می گذارد و با اظهار به صداقت شاگردش، استیون را وادار به اعتراف می کند.

مطالعه این داستان خواننده شکاک را به سوی نسبی بودن مفاهیم اخلاقی سوق می دهد و انسانهای راحت طلب را بر آن می دارد تا بسیاری از خطاهای خود را موجه جلوه دهند. خواننده شکاک چه بسا به این حرف نیچه برسد که: «پدیده اخلاقی وجود ندارد، هر آنچه که هست، تفسیر اخلاقی پدیده هاست.»

در حالی که نویسنده خصوصاً جایی که به جایگاه الفرید در قلب نایت اشاره می کند، عشق را دارای چنان نیرویی می داند که به اندازه توانایی اش برای استتار صداقت می تواند اعتقادات بدون پایه و اساس را نیز از بین ببرد؛ مثل اعتقاد نایت به اینکه مرد اول یک زن باشد. اما الفرید که تازه به بلوغ فکری رسیده است، فقط به نیروی متغیرکننده عشق درباره خودش پی برده است و هنوز چندان تجربه ندارد که بتواند آن نیروی متحول کننده را تعمیم دهد و با اتکاء به عشقی که نایت نسبت به او دارد به راحتی مشکلش را با او در میان بگذارد. به جای این عمل با سربه راهی بیش از حد، که ناشی از عشق کورش نسبت به نایت است، او را مجاز به سوءاستفاده از اخلاق آرام خود می کند و تا آن حد پیش می رود که حاکم مطلق بودن و بانوی قلب یک مرد جوان (استیون) شدن را از یاد می برد و به کنیزی نایت رضایت می دهد. این سقوط عزت نفس شخصیت را دقیقاً می توان ناشی از عشق کور دانست، عشقی که خصوصیت انفعال دارد.

پانویشت:

* یک جفت چشم آبی، تامس هاردی، ابراهیم یونسی، نشر نی، ۱۳۸۱.



مطلوب، مانعی بس بزرگ است. در میان این انگیزه ها، عشق نقش غالب را دارد که با تسلطی ماهرانه به راحتی می تواند صداقت را